

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۶۷ از دیوان غزلیات حافظ آغاز می‌کنم.

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد

امروز پس از بررسی مختصر این غزل حافظ به بقیه قصه مثنوی که از هفته پیش مانده خواهیم پرداخت. قصه خارکن از دفتر دوم. پس حافظ می‌گوید که خاطر ما کی می‌تواند شعر تر یعنی شعر ابدار و شیرین بیافریند، انگیزد یعنی بیافریند. وقتی که غمگین باشیم. به عبارت دیگر اگر ما غمگین باشیم، غم داشته باشیم، درد داشته باشیم و مثلاً "خشم داشته باشیم، ترس داشته باشیم، کینه داشته باشیم، رنجش کهنه داشته باشیم. چطوری می‌توانیم فکری بکنیم، عملی بکنیم که در بیرون کارساز باشد، سازنده باشد، ابادان کننده باشد. یعنی نمی‌توانیم و بعدش هم می‌گوید که یک نکته، یک مطلب. مطلب ظریف از این معنی الان گفتیم و همه اش همین است.

یعنی کافی هست که شما بدانید که اگر ما درد داشته باشیم. مثلاً "اگر اتفاقی می‌افتد ما خشمگین بشویم، ما در بیرون کار مفیدی نمی‌توانیم انجام بدهیم. شعر تر نمی‌توانیم بیافرینیم. چجوری ما اثر می‌گذاریم در بیرون؟ با حرف زدن، با عمل کردن یا بودن. اگر شما هوشیاری که الان از ان فکرتان سرچشمه می‌گیرد، هوشیاری من دار غمگین باشد. اصلاً "من دار باشد یعنی غمگین است. شما در بیرون اثر سازنده نخواهید گذاشت.

نمی توانید سامان بخش باشید. یعنی قرار هست که شما حرف بزنید، عمل کنید، انرژی تشعشع کنید تا در بیرون تغییری صورت بگیرد و این تغییر در جهت نظم خدائی باشد، نظم زندگی باشد، نظم بخشی باشد بطور کلی. سامان بخشی باشد و این سامان و این نظم می گوید که از هوشیاری دیگری می آید که در این غزل اسمش را می گذارد رندی و می گوید در این غزل این کلک یا قلم افریننده، خیال انگیز که شما باشید دارد می افریند ولی نباید غمگین باشید. غمگین باشد از این کلک نمی تواند استفاده کند.

خیلی هم ساده حرف می زند حافظ. می گوید این بحث مفصلی است. بعضی نسخه ها هست یک نکته از این دفتر. دفتر یعنی کتاب و خیلی بحث مفصل. ما می توانیم چندین روز، چندین ماه در این مورد صحبت بکنیم ولی لزومی ندارد. همه اش باید یک نکته ساده را بدانیم که همه هم می توانند بفهمند. بی سواد، با سواد، بچه، بزرگ. **که اگر ما حزین یا غمگین باشیم چیزی نمی توانیم بگوئیم. کاری نمی توانیم بکنیم، انرژی نمی توانیم پخش کنیم که در بیرون ابادان کننده باشد.**

این را باید بدانیم ما. این هم دانستنش کاری ندارد. پس بنابراین شما که هر لحظه می خواهید نظم بیافرینید در بیرون. زندگی خودتان را درست کنید، زندگی بچه اتان را درست کنید. اوضاعی پیش بیاورید که بیرونتان بهبود پیدا کند. وضع مالی شما، وضع جسمی اتان، وضع بچه هایتان، وضع همسرتان، وضع دوستانتان.

یعنی تاثیر مثبتی بگذارید. شما نمی توانید مگر اینکه غمگین نباشید، شاد باشید و این شادی هم از اعماق وجودتان بیاید. شادی ذهن من دار نباشد. یعنی شادی، خوشی نباشد که الان خب یک اتفاق خوبی افتاده من بخاطر ان اتفاق خوشحالم. همین الان یک اتفاق بد بیافتد من غمگین می شوم. این خوشی شما هم عین غمگینی است. یک دویی است. خب حافظ می خواهد بگوید که اگر قرار باشد شما اثرگذار در بیرون باشید که همه ما می خواهیم باشیم ولی همه ما برای اثرگذاری اول غمگین می شویم. اول خشمگین می شویم، اول استرس می شویم، اول از کوره در می رویم بعد اثر می گذاریم. می گوید این نمی شود.

همین یک مطلب را باید بدانی تو و یک نکته از این معنی را گفتیم. از این بحث مفصل را گفتیم. همین هست که هست. بیشتر از این اصلا" لازم نیست دیگر. اگر اینطوری هست شما برای اینکه زحمت شما هدر نرود. این همه که زحمت می کشید بیرون را درست کنید. از هوشیاری حزين و غمگین و درد دار و خشمگین و توأم با ترس و توأم با رنجش عمل نکنید، حرف نزنید و ان انرژی را تشعشع نکنید.

شما می توانید بگویند خیلی خوب حالا من رنجش دارم به اصطلاح می دانم هم رنجش کهنه دارم. هیچی نمی گویم، هیچ کاری نمی کنم، می نشینم اینجا. خب همین جا که می نشینید این مثل انتن می ماند. انرژی مخرب و بی سامان کننده تشعشع می کند. شما همان انرژی را پخش می کنید و دور و بر خودتان را خراب می کنید.

معنی ان اینکه به سادگی ما بفهمیم هیچ چاره ای نداریم جز اینکه هوشیاریمان را از جنس هوشیاری زندگی حضور بکنیم. که از جنس هوشیاری عشق. از جنس هوشیاری هست که اگر ما از این هوشیاری من دار حرکت کنیم برویم به هوشیاری بی من حضور. بی من یکتائی. بی من عشقی. حالا می گوید که چاره اش چیست؟

از لعل تو گر یابم انگشتی زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

لعل یعنی لب. لعل قرمز است و لب هم قرمز است. لب معشوق هم قرمز است. انگشتی زنهار، انگشتی بوده که قدیم شاهان مثلاً" به فردی می دادند که ان انگشتی را دست بکند و دیگر هیچ کس نمی توانسته او را بکشد. هر موقع کسی می خواست او را بگیرد یا بکشد، اذیت بکند این انگشتی را نشان می دادند. پس مردم می فهمیدند که شاه به او امان داده. حالا این انگشتی را ما از زندگی می خواهیم بگیریم. از لعلش، از لعل لبش می خواهیم بگیریم.

می توانیم بگوئیم که اگر تو از طریق من حرف بزنی. معشوق با زبان و لبش حرف می زند. اگر من با تو یکی بشوم و تو حرف بزنی، تو عمل کنی. تو این انرژی را تشعشع کنی، ان فضای امن من هم هست. ان جایگاه امان من هست. همان انگشتی امان من هست که کسی دیگر نمی تواند من را اذیت کند. شما اگر این من را رها کنید. در قصه داریم گفت که اگر این درخت خار را که کاشتی سر راه خودت و سر راه مردم برکن.

این درخت خار گفتیم همان من ذهنی است و همچنین توضیح دادیم که شما از مادران که متولد می شوید شروع می کنید به گسترش درجات مختلف. در جهت فیزیکی، در جهت ذهنی، در جهت هیجانی و گسترش پیدا می کنید با نتیجه کارتان آن چیزی که به دست می آید هم هویت می شوید. این برای این است که یک من درست کنید. این من لازم است، در مراحل اولیه زندگی. مثل یک سالگی، دو سالگی، سه سالگی، پنج سالگی. در این سن ها لازم است که ما فردیتان را و جدائیمان را از دیگران تجربه کنیم.

یاد بگیریم که جدا هستیم. یاد بگیریم که خودمان را باید حفظ کنیم. ولی مولانا به ما گفت که دوباره از این چیزی که الان می تنید باید خودتان، خودتان را بزیانید. وقتی می زیانید یک باشنده ای که شما باشید بوجود می آید که با معشوق یکی است. در واقع ما از این هوشیاری من دار که درست کرده ایم یا متولد می شویم یا مثل میوه می رسیم می افتیم. یا از آن چیزهایی که چسبیدیم رها می کنیم. خودمان را از این من جدا می کنیم.

پس این چیزی که الان درست می کنیم این برای تولد ما لازم است. مولانا گفت که اینها هیزم است. اگر این را شما بسوزانید. بسوزانید یعنی این لحظه آگاه باشی که تو با یک چیزهایی درجهان بیرون هم هویت شدی از طریق ذهنت. اینها همان هیزم هستند.

هیزم تیره حریف نار شد تیرگی رفت و همه انوار شد

گفت این هیزم را اگر بسوزانی یک مقدار هوشیاری بوجود می آید. این هوشیاری را مرکز قرار می دهی. پایه قرار می دهی و خودت را می کنی از دنیا. وقتی می کنی می آفتی در فضای یکتائی این لحظه، در فضای پذیرش این لحظه و فضای پذیرش این لحظه همان انگشتی امان است. تا شما به انجا نیفتید باید غم و غصه بکشید. غم غصه کشیدن هم برای این است که شما بدانید که، همانطور که حافظ گفت دارید فقط وقت تلف می کنید و بیخودی زحمت می کشید.

هیچی در بیرون نمی آفرینید که به درد بخورد. هر کاری می کنید بعدش از ان غصه و درد ایجاد می شود. کما اینکه این را شما به خوبی می دانید. همین الان که شما به این برنامه گوش می کنید برگردید به چهل سال زندگی گذشته اتان، پنجاه سال ببینید که تقریباً "هر چی که درست کردید همه به شما غصه و درد داده. اینطور هست که هرکسی که هفتاد، هفتاد و پنج سالش است. هشتاد سالش است می گوید که بیخودی ما اینجا این همه کار کردیم از هر کاری که کردیم در ان غصه و غم بود بهتر است که همین بمیریم برویم از این جهان راحت بشویم. چه فایده داشت این.

ولی اینطوری نیست. ما اشتباه کردیم. اشتباه چی بوده؟ ما نکردیم اشتباه را. کل جامعه بشری در این اشتباه است. علت اینکه ما از این مادر دوم که جهان باشد نمی کنیم خودمان را ازاد کنیم. برای اینکه محیطی را که ما در انجا هستیم به عنوان بچه در محیط خانواده امان به لحاظ عشقی حمایت کننده نیست. ساپورت کننده نیست. عشق نمی دهد به ما.

زن و شوهر جوان را در نظر بگیرید. حدود بیست و پنج تا سی سال می خواهند یک بچه را بزرگ کنند که اولاً" با هم دعوا دارند. برای اینکه هر کدام یک من دارند. بعد از آن سه، چهار ماه یا یک سال، دو سال اولیه که خیلی عاشق و معشوق بودیم. الان دیگر آن من ها بوجود آمده. این ان را ملامت می کند. ان این را ملامت می کند که تو اگر نبودی زندگی من خیلی بهتر بود. من با تو ازدواج کردم که به خوشی برسم، به شادی برسم. تو من را خوشبخت کنی. خوشبخت نکردی که هیچ، بدبخت هم کردی. ای کاش این کار را نمی کردم.

حالا در این محیط می خواهیم یک بچه بزرگ کنیم که این بچه ساپورت عشقی داشته باشد. که بتواند از این جهان در نه سالگی، ده سالگی بکند. بیافتد فضای یکتائی با معشوق. یعنی با خدا یکی بشود که خدا یا زندگی بتواند خودش را از این بیان کند از آن به بعد روی شادی را ببیند. این آرامشی که ذاتش است ان را مرتعش کند. و این آرامش را و شادی را در جهان پخش کند.

حرف خوب بزند حافظ گفت. شعر تر بیانگیزد. حالا این شعر تر که نمی انگیزد، هیچ. نه سالگی، ده سالگی به او غم یاد دادند، استرس یاد دادند، درد یاد دادند. حالا او گرفتار دردش می شود. وقتی دردش می آید حالا ان درد به ان درد اضافه می شود. در سی سالگی یکدفعه می بینید که یک ادمی شده که پر از درد است و این دردها کیپ گرفته او را. تکان نمی تواند بخورد.

ولی یادمان باشد این درد برای اینکه شما به خودتان بیایید و این چیزی که درد می آفریند رها کنید. خودتان را از آن بزیانید. درد به این دلیل بوجود می آید. اصلاً "فلسفه این که می گوید **کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد**. خاطر که حزین است، یعنی غمگین است، درد می آفریند. درد برای چی می آفریند؟ برای این می آفریند که درد زیاد بشود شما دردتان بیاید بفهمید که این راهی که می روید اشتباه است. این مکانیسمی که به آن چسبیدیم به عنوان من.

ان مثل یک کرمی بوده که شما بعنوان هوشیاری حضور باید این را سوراخ می کردید بعنوان پروانه می امید بیرون، انرا یادتان رفته. حالا این روزها خیلی ها به این فکر می افتند که خودشان را واقعا " بعنوان یک پروانه از آن کرم بزیانند و کرم را دیگر ساپورت نکنند. کرم بودن را حمایت نکنند. حفاظت نکنند. کرم بودن همان کارهای من ذهنی است، با وجود اینکه درد دارد حالا یک جوری زندگی را سر می کند. درد دارد، ترس دارد، گرفتار است ولی خودش را می کشد کرم و کیپ گرفته که مبادا که این پروانه از آن بیرون بیاید.

حالا حافظ به ما می گوید که درد شرط نیست. انگشتی زنهار و امان را ما از معشوق می گیریم. به شرط اینکه اجازه بدهید معشوق در این لحظه می خواهد از طریق شما حرف بزند. همین لحظه شما می توانید تصمیم بگیرید روند زندگیتان را برگردانید به اینکه اجازه بدهید معشوق از طریق شما حرف بزند. کافی است که رویداد این لحظه را قبول کنید.

هر چی که ذهنتان این لحظه می گوید و مشکل است انرا قبول کنید. با قبول ان با زندگی موازی بشوید. بلافاصله زندگی جریانش را از شما عبور می دهد و ذرات وجود شما از زندگی مرتعش می شود. یکدفعه شما هوشیار می شوید و می بینید چه جریانی، چه بلانی سر شما آمده و خودتان را از ان بلا می زایانید و می فهمید که این سیستمی که الان توش گیر کردید فقط برای این بوده که شما یک چیزی یاد بگیرید به نام فردیت و جدا بودن و. این را یاد گرفته اید. لازم نیست که انرا ادامه بدهید.

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد

حالا حسود انسان من ذهنی است. هر کس من دارد حسود هم هست. برای اینکه در محدودیت ذهن زندگی می کند. چیزها را محدود می بیند. حالا شاید نودونه درصد مردم جهان از جنس من ذهنی هستند و حسود هستند. بنابراین شما که راه می افتید در کوچه و خیابان و کار بیشتر مردمی که با انها برخورد می کنید از جنس من ذهنی هستند و حسود هستند. حالا حقیقتاً" شما ممکن هست متوجه نشوید ولی اگر یکدفعه وضع شما درست بشود، دور و بر شما ممکن است تحمل نکنند که وضع شما یکدفعه شکوفا بشود.

پولتان یکدفعه زیاد بشود یا پیشرفت بکنید. انهایی که دوست بودند یکدفعه دشمن بشوند. شما اصلاً" تعجب نکنید. برای اینکه انسان حسود می گوید تا زمانی که کمتر از من هستی دوستم با تو. همین که معلوم شد که واقعا" مثل اینکه پولت زیادتر می شود. از نظر

روحي بهتر مي شوي، شادتر مي شوي، ديگر من اين را تحمل نمي كنم. براي اينكه هر لحظه من خودم را با تو مقايسه مي كنم و قرار هست من بهتر از تو باشم. شعار من بعنوان انسان حسود يعني بهتر از تو، بيشتتر از تو. مبادا تو بيشتتر از من بشوي. اين حسود است و ما هم هستيم. منتها با مكانيسمهاي فكري به خودمان ثابت کرده ايم كه كساني كه دور و بر ما هستند به يك راهي من بالاتر از آنها هستم. بنا بر اين با آنها فعلا" كاري نداريم.

ولي اگر يك موقع يكي از اينها از اندازه بيرون برود. يك دفعه يك اتفاق خوبي براي شما بيافتد توي دل ما گرفتاري بوجود مي آيد. حالا حافظ مي گويد كه شما غمناك نباشيد از طعنه حسود. براي اينكه گفت كه شما اگر غمناك باشيد شعر تر نمي توانيد بگوئيد. بعد هم ما دنبال انگشتري امان مي گرديم كه معشوق به ما بدهد. خب غمناك باشيم معشوق نمي دهد. معشوق هر لحظه بيايد اين انگشتري را به ما بدهد ما چون غمناك هستيم مي گذارد مي رود.

شما نگوئيد خدا ببيند من غمناك هستم بيايد من را از غم نجات بدهد. همچين چيزي نمي شود. اين همان توهم است. توهم چي هست؟ توهم اينكه شما فكر مي كنيد يكي شما هستيد، يكي هم خدا. شما متوجه نمي شويد كه شما همان امتداد خدا هستيد. شما مي گوئيد يكي زندگي هست، يكي هم من هستم. من زندگي دارم. بنا بر اين ممكن هست زندگيم را گم كنم. يكي از من بدزدد. اينطور چيزي نمي شود. اين توهم اساسي است.

شما زندگی ندارید، شما خود زندگی هستید. زندگی را نمی شود داشت. نمی شود شما جدا از زندگی باشید. ان موقع نمی توانید زنده باشید. یک ذره فکر کنید. می بینید این چیزی که ما الان تصور می کنیم و این تصور ما را به بیراهه می برد و این بنیان همه توهم ها هست اینکه شما تصور می کنید شما زندگی دارید. شما زندگی ندارید. شما زندگی هستید.

نمی شود ان چیزی که اصل شماست یعنی خود زندگی، از شما گرفت. دیگر چیزی نمی ماند انرا اگر بگیرند. بنابراین انرا کسی نمی تواند بگیرد. درسته؟ پس اگر ما این توهم را از همان اساس درست کنیم و فکر کنیم زندگی هستیم و زندگی هم از هیچ چیز اسیب نمی بیند، بنابراین و می دانم که حسود ممکن است طعنه بزند ما غمناک نمی شویم. برای اینکه سؤال این است که حالا ما امیدیم که بله غصه نخوریم. از لب معشوق هم بخواهیم انگستری امان بگیریم. این حسود که گرفتاری برای ما ایجاد می کند چجوری ناراحت نشویم ما؟ مگر می شود همچین چیزی؟ بله می شود.

برای اینکه وقتی حسود طعنه می زند به شما ولو ناروا ولی شما دردتان می اید در شما خورده شیشه من ذهنی وجود دارد. دارد به شما لطف می کند به اعتباری. حسود دارد لطف می کند. این یک مکانیسم طبیعی است که شما را بیدار کند. که شما را متوجه کند به چیزی که می تواند درد او باشد و این در شماست. ایا انکسی که تماما زانیده شده و از جنس یکتائی شده، او هم از طعنه حسود ناراحت می شود. مثل حافظ، مثل مولانا. مولانا هم از طعنه حسود ناراحت می شد؟ نه. نه نمی شد.

اولاً" که شما بعنوان انسانی که فعلاً" من ذهنی دارید و بقایای من ذهنی مانده. هر کس طعنه می زند و شما دردتان می اید شما باید بروید از او تشکر کنید. بجای اینکه واکنش نشان بدهید بگوئید خودتان هستید و چرا این حرف را به من می زنید که ناروا است بگوئید که خیلی خوب. خیلی ممنون. حالا که طعنه می زنید من ادم، فرض کنید که نادرستی هستم یا دروغگو هستم یا هرچی. امین نیستم یک ذره توضیح بدهید من متوجه بشوم. شما انجا چه چیزی دیدید. من می خواهم انرا در خودم پیدا کنم. و این را بکشم، این الگو را بیرون و تصحیح کنم. خیلی ممنون که می گوئید.

خب این یک برخورد. یک برخورد هم اینکه ما واکنش نشان بدهیم بگوئیم نه اینطوری نیست و. شاید که چو وابینی. (وابینی= خوب ببینی). کی خوب می بینی؟ وقتی صبر داشته باشی و از جنس این هوشیاری حضور باشی. یک خورده درست کرده باشی. اساس قرار بدهی ان را همانطور که مولانا گفت که ببینی خیر تو در این است. خیر تو در این است که حسود طعنه بزند.

اگر هوشیار باشی از طعنه او بعنوان ابزار تصحیح خودت استفاده می کنی و خوشبختانه اینقدر حسود هست شما از طعنه نمی مانید. یعنی غصه نمی خورید که حالا اگر طعنه زننده نبود من چی کار کنم. طعنه زننده خیلی زیاد است. پس حافظ می گوید که شما از طعنه حسود هم غمناک نباش. بلکه شادمان باش و خوب ببین که خیر تو در این است. چرا خیر تو در این است؟ برای اینکه اگر پیدا کنی بیرون بکشی یک قدم به انگشتی زنهار.

این جایگاه امنیت تو که اگر انجا بروی هیچ کس نمی تواند به تو لطمه بزند، داری نزدیک می شوی، یک قدم. هر حسودی لطف می کند که طعنه می زند به شما اگر هوشیار باشی شما را به ان فضا نزدیکتر می کند. حالا می گوید:

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

می گوید هر کسی که فهمی نمی کند از این قلم خیال انگیز، این قلم خلاق، این قلم خیال آفرین. این قلمی که دارد نقاشی می کند. کدام قلم؟ قلم افریدگاری، قلم صنع، مولانا هفته قبل گفت. گفت که عاشق صنع تو بافر بود. گفت من عاشق صنع تو هستم. عاشق افریده نیستم، عاشق افرینش تو هستم. یعنی این لحظه می خواهم تو از طریق من بیافرینی. من تو هستم. تو من هستی. تو بیافرینی من ببینم.

حافظ می گوید که هر کسی از این قلم نقاشی کننده زندگی چیزی نمی فهمد نقاشی کردن بر او حرام است. نباید نقاشی کنی. نقشش به حرام دو معنی دارد یعنی، در فارسی به کسی که خیلی قوی و بی عار و بیکار است به او می گویند نقش به حرام. ولی در اینجا نقشش به حرام یعنی نقش کشیدن به او حرام باشد، حرام است. ولو اینکه نقاش چینی باشد. صورتگر یعنی نقاش و صورتگران چینی قدیم بسیار استاد بودند و بهترین صورتگران بودند.

می گوید ولو اینکه بهترین نقاش دنیا باشد نباید نقش بکشد. برای اینکه اول گفته یا شما هوشیار به حضور هستید. اجازه می دهید زندگی از طریق شما بیافریند یا شما من دارید شعرتر نمی توانید بیانگیزید. هیچ فرق نمی کند بگوئیم که شما غمگین هستید یا من دارید. من داشته باشید غمگین هستید. غمگین باشید من هستید.

اگر شما ترس دارید، نمی دانم غم دارید، خشم دارید شما من دارید. اگر استرس دارید شما من دارید. بنابراین تمام آفرینشهای شما از جنس آفرینش تخریبی است. یعنی اینکه شما با وجود اینکه هر روز می آفرینید دارید به غمهایتان اضافه می کنید، کم نمی کنید. هر کاری که می کنید از توش درد بیرون خواهد آمد. ولو اینکه زحمت می کشید و خیلی هم وقت می گذارید، پول خرج می کنید اخرسر از ان ثمر نمی گیرید. برای اینکه هر قدمی که بر می دارید به این من، به این خشم، به این غم، به این استرس، به این انرژی منفی و مخرب الوده می شود.

بارها این را گفتیم در اینجا که هدف، وسیله را توجیح نمی کند. قدیم این را معتقد بودند که شما یک هدفی می گذارید ان هدف بسیار عالی است. ما می خواهیم بچه تربیت کنیم بچه ما دکتر بشود. وسط کار که وسیله تربیت این است، مهم نیست که، این باید به هر حال یک کارهایی بکنیم انجا دکتر بشود یا به یک مقامی برسیم. به ان مقام برسیم خوشبخت می شویم. برای اینکه این مقام خیلی بالاست.

هم پول در آن هست، هم مقام در آن هست، هم مردم قبول دارند ولی حالیمان نیست این قدمهائی که این لحظه بر می داریم اگر به غم، به ترس، به گرفتاری الوده هست. هدف قسمتی از وسیله است. بنابراین این لحظه به غم الوده است، لحظه بعد به غم الوده است، لحظه بعد به غم الوده است، دو سال می گذرد در آن لحظه به غم الوده است. دو سال می گذرد آن لحظه به غم الوده است.

بعد از سه سال، چهار سال، دوباره هر لحظه به غم الوده است. سال پنجم که به آنجا می رسیم هدف باز هم به غم الوده است. نمی شود یک همچین چیزی. اگر قرار باشد پنج سال به چیزی برسیم که واقعا" اثر بی غم باشد، الان باید این لحظه ما شاد باشیم. شاد باشیم بیافرینیم، شاد باشیم بیافرینیم، شاد باشیم بیافرینیم تا محصول نهائی هم شاد باشد.

بعضی ها می خواهند جامعه درست کنند. یک جامعه ایده ال درست کنند بعد برای درست کردنش ادم می کشند، شکنجه می کنند، محدودیت ایجاد می کنند. همه این کارها را می کنند برای اینکه آن جامعه ایده ال. آن جامعه ایده ال هیچ موقع درست نمی شود. برای اینکه هر لحظه شما الوده می کنید این کارتان را با غم. برای همین حافظ این حرف را می زند دیگر

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد

همین یک معنی را، یک نکته را باید ما یاد بگیریم. هر کسی فهمی ندارد که یک قلم افریدگاری وجود دارد که از تقاطع و یکی شدن شما با زندگی یعنی شما باید من را رها کنید، این چیزهایی که به آن چسبیده اید رها کنید و زائیده بشوید و با زندگی یکی بشوید و این قلم خیال انگیز که شما آن موقع باشید که از طریق شما بیافریند، که هم شما می افرینید هم زندگی می افریند.

اگر کسی این موضوع را نمی فهمد و قدمی برای رسیدن به آن بر نمی دارد نباید نقاشی کند. **نقشش به حرام ار خود** نقشش به حرمت داد این معنی را می دهد که واقعا" این هیكلش حرام باشد. به درد نمی خورد، نانی هم که می خورد حرام باشد. ان هیكلش به درد نمی خورد، ان فکرش به درد نمی خورد و این سیستم هیجانی و عقلی او به درد نمی خورد ولو اینکه به لحاظ افرینندگی من ذهنی هم می افریند. چی می افریند؟ درد.

خب افریننده بمب اتمی هم دانشمند بوده دیگر. اگر کسی دانشمند نباشد می تواند بمب اتمی بسازد. یک کسی که دانشمند نباشد می تواند در سطح بالا یک چیزی اختراع کند که ادما را به تعداد زیاد بکشد. خب او انسانی بوده که دانشمند بوده ولی دانشمند من دار بوده و خاطر حزین داشته به زبان شیرین حافظ. گرفتار بوده، گرفتاریش بمب اتمی درست کرده. حالا او ان را درست کرده. شما ببینید در زندگیتان چی درست می کنید. شما از خودتان بپرسید و به خودتان جواب بدهید. یک سؤال اساسی این است که ایا من از خودم بکنم شما هم از خودتان بکنید. ایا من می خواهم واقعا" خلاص بشوم، این دردهام تمام بشود؟

اگر سؤال کردید و وجدانا" به خودتان جواب دادید و گفتید نه مثل اینکه یک چیزی در درون من نمی خواهد. خب پس بدانید الگوهای من ذهنی در شما وجود دارد که ریشه انداخته. این همان خار است که مولانا گفت. شما باید هی خودتان را تماشا کنید. چاره اش هم همین تماشا است. تماشا مشاهده الگوهای من ذهنی است. بعنوان هوشیاری حضور جدا می شوید. من ذهنی خودتان را تماشا می کنید. ببینید کدام قسمتهای من ذهنی نمی خواهد شما یکی یکی نور خودتان را به ان بیاندازید.

شناخت مساوی است با آزادی که یواش یواش خودتان را با این شناخت. کبریتی که این هیزمها را هفته قبل گفتیم اتش می زند شناسائی شماست. همین که شناسائی می کنید به ان نگاه می کنید لازم نیست ستیزه بکنید. من ذهنی از خدایش است که شما با ان ستیزه بکنید. همین که ستیزه بکنید او قوی می شود. حالا حافظ می گوید که:

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

خب کسی که من ذهنی دارد خون دل دارد. کسی که از من ذهنی متولد شده، با زندگی در این لحظه یکی شده، با زندگی موازی است. اگر هم بطور کامل متولد نشده ولی یک سرمایه هوشیاری حضور درست کرده که ان را مبنا قرار داده و با ان حالا به جهان نگاه می کند و مولانا به ما گفت. گفت که

بی ادب حاضر ز غائب خوشتر است حلقه گرچه کج بود نه بر در است

شما حلقه کج روی در معشوق هستید که تق تق. بالاخره حلقه کج هم باشد می زنی زندگی می شنود. این حلقه کج یعنی اینکه ما این لحظه ده درصد متولد شدیم و نود درصد هنوز گرفتار هستیم ولی حلقه کج هستیم ولی حاضر بهتر از غائب است. بهتر از این است که بگوئیم که نه من چون صد در صد به هوشیاری حضور نرسیده ام اصلاً" بهتر است که حاضر نباشم. حاضر باش در این لحظه. نگاه کن به من ذهنی خودت با ان ده درصد با پنج درصد با یک درصد. می بینید که حالا گرفتاری است دارید در من ذهنی ولی یک درصد هوشیار هستی. یک درصد بیدار هستی.

یک درصد تو با همین گنج حضور و گوش دادن به سی دی های ان و هر روز گوش دادن و عمل به حرفهای مولانا و حافظ و عقل خودت که از این یک درصد در می آید ولو اینکه حلقه کج است ولی در، در خداست. هر لحظه شما می کوبی و جواب می شنوی. جوابش هم همین انرژی شناسایی کننده و خردی است که ولو یک درصد. یک درصد قراره دو درصد بشود. ما داریم خودمان را می کشیم از این رحم دنیا بیرون.

با نگاه و با تامل، با آرامش و با شادی که ولو مختصر از ان از این یک درصد، دو درصد، پنج درصد می گیریم ولی کمال طلب نیستیم. نمی گوئیم به من که الان ده ماه است دارم مولانا می خوانم یا ده سال است، باید تا حالا اینطوری می شدم. نه باید ندارد. عجله هم در اینکار ما نداریم. هیچ عجله ای نباید بکنیم. برای اینکه این هم مثل قانون مزرعه می ماند.

قانون مزرعه می گوید که شما گندم را می کاری، باید زمین را شخم بزنی گندم را بکاری و اجازه بدهی که باران بیاید روی آن، افتاب بخورد. این گندم یواش یواش می اید نمی شود گندم جوانه زده بگویند که در عرض یک هفته می خواهم من گندم بچینم. یواش یواش، یواش یواش نور تابستان به آن بخورد. این قانون زراعت است دیگر و پائیز آخر تابستان شما گندمها را بچینید ولی اول بهار بکارید. اینطوری نیست که شما الان گندم بکارید، یک ساعت دیگر این رشد کند، دو ساعت دیگر بچینید. همچین چیزی نمی شود.

ما هم همینطور هستیم. ما هم مشمول این قانون هستیم. نمی شود شما چهل سال من ذهنی درست کردید، درد درست کردید الان یک شبه، خیلی کم اتفاق می افتد. باید صبر داشته باشید. **خب گفت جام می و خون دل** هر کدام را یکی از ما گرفتیم.

در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

در دایره قسمت، آیا شما اثر دارید یا نه؟ البته که دارید. به قول مولانا به اندازه ای که ما لیاقت داریم زندگی قسمت ما می شود. به اندازه ای که شما کار می کنید در این مسیر، روی خودتان کار می کنید همیشه هم روی خودمان. مقایسه هم نمی کنید چرا خانواده من کار نمی کند من کار کنم به تنهایی که چی بشود. چرا مردم دیگر کار نمی کنند. شما کاری نداشته باشید. مهمترین کس برای شما خود شما هستید. شما روی خودتان کار می کنید. هرکسی هم روی خودش کار می کند، می کند، می کند. نمی کند، نمی کند باید وقتش برسد.

ولی شما قسمت خودتان را می توانید بیشتر بکنید. کیفیت زندگی شما در این لحظه بستگی به این دارد که چقدر تسلیم می شوید. چقدر موازی می شوید با این زندگی و این هم دست شماست. اصلاً" کس دیگر نمی تواند برای شما موازی بشود که بارها گفتیم برای اینکه شما اراده ازاد دارید. هیچ کس نمی تواند در تصمیم گیری شما در درون دخالت کند. شما هستید که تصمیم می گیرید که در این لحظه با زندگی موازی باشید یا نباشید. حالا که این حرفها را شنیدید از مولانا و حافظ یا می روید دنبال کارتان همان کار قبلی را می کردید یا از فردا دو ساعت روی این موضوع کار می کنید و خودتان را از رحم دنیا و ذهن می زایانید.

در کار گلاب و گل حکم ازلی نین بود کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد

می گوید این گلی که می بینید. ظاهرش دیده می شود بسیار قشنگ است. گلاب یعنی اب گل. نه ان گلابی که می گیریم توش بلکه لطافتی که گل را رشد می دهد و می شکافاند و به این زیبایی در می آورد. پس گلاب و ان لطافت در گل و گل با هم کار می کنند. می گوید در کار ظاهر و باطن وجود بیرونی شما یعنی تن شما، فکر شما، عمل شما و این لطافتی که، این هوشیاری که سرچشمه این است که اسمش گلاب است. حکم ازلی این است.

حکم خدا این است که این (گل) بیرون باشد، مردم همه اش این را می بینند چه گلی. نمی دانند چه لطافتی در این کار می کند. انرا نمی بینند. این شاهد بازاری است. این زیبارویی است که همه می بینند. ان پرده نشین ان پشت است. ان پنهان است.

در شما بدنتان دیده می شود. فکرتان دیده می شود. عملتان دیده می شود. حتی انرژی که تشعشع می کنید شما در این لحظه دیده می شود. ولی ان هوشیاری، ان لطافتی که این چیزها از ان بیرون می اید، ان دیده نمی شود، ان پرده نشین است. شما ان پرده نشین هستید، شما ان لطافت هستید، اصلتان. اگر ان باشید بوسیله ان فضا با معشوق یکی هستید. این شاهد بازاری که همه می بینند زیبا می شود. سالم می شود.

این یک انتنی می شود که مثل این گل. این هم زیبائیش را پخش می کند، هم بوی خوشش را. بوی خوش شما انرژی زنده کننده ای است که از شما مرتعش می شود و صادر می شود، از گل شما. شما یک انتن هستید و در صورت شما و در بدن شما هم، در ذرات وجود شما هم، سلامتی این لطافت مثل این گل کار می کند. پس این دوتا با هم کار می کنند. اینکه می گوید در کار گلاب و گل شما باید هم این لطافت را ببینید. لطافت باشید.

اصل در این گل لطافت است. لطافتی است که این گل را بوجود می آورد. این زیبائی، این بوی خوش واقعا" از ان لطافت در می اید. ولی ما ان لطافت را رها کردیم. شدیم این گل، گلمان، ما شدیم جسممان. ما فکر می کنیم که این جسم و این فکر و این عقل ما یک چیز جدائی است از زندگی. یکی من هستم یکی زندگی. نه. نه این دوتا با هم کار می کند. موقعی که شما این لحظه مرکز ثقل وجودتان را. اینکه شما حس می کنید کی هستید می اندازید انطرف، این گل زیبا می شود. اینطوری کار می کند. در کار لطافت گلابی که در این گل هست و خود گل. حکم ازلی این است که این دیده نشود. گلاب دیده نشود.

ولی شما ان چیزی که دیده نمی شوید هستید. امروز حافظ ببینید چه چیزهایی به ما گفته. گفته شما سازنده نمی توانید باشید اگر غمگین باشید پس باید شاد باشید. برای اینکه شاد باشیم ما باید انگشتی زنهار را از معشوق بگیریم. که اگر بگیریم صد ملک سلیمان زیر نگین ما خواهد بود. یعنی زیر فرمان ما خواهد بود. یعنی همه هستی در زیر فرمان شما خواهد بود. هستی وجود شما در زیر فرمان شما خواهد بود.

شما فکرهایتان را خودتان می کنید. شما خلاق می شوید. شما زندگی خودتان را خودتان طراحی می کنید. شما اصیل می شوید. شما تقلید نمی کنید. شما هیچ فکری را مال خودتان نمی کنید، مگر مال خودتان باشد. گفت از طعنه حسود ناراحت نمی شوید. گفت یک کلک افرینش وجود دارد. این کلک افرینش همان خود شما هستید، در صورتیکه خودتان را بزیانید از این رحم جهان و تا زمانیکه این کار را نکرده اید در این دایره قسمت خون دل به شما داده اند. خون دل خواهی خورد. تا موقعی خون دل خواهید خورد که زائیده بشوید و بفهمید که نباید دیگر خون دل بخورید.

ان نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد

اینطوری نیست که می گوید حافظ رندی را فراموش کرده. رندی یعنی ازادی. رندی ان ازادگی است که شما وقتی برای بار دوم از رحم جهان یا من ذهنی یا ذهنتان متولد می شوید ازاد، ازاد می شوید و تبدیل به قلم کلک می شوید.

ذهن شما که قبلاً" فکرهای تکراری را تکرار می کرد و هر لحظه هوشیاری جسمی داشتید شما. یعنی این لحظه راجع به یک چیزی در بیرون هوشیارم. لحظه بعد راجع به یک چیزی در بیرون هوشیارم. و چون با اینها هم هویت شدم، تبدیل به جسم می شوم من. هوشیاری جسمی دارم. الان هوشیاری این لطافت خدائی را دارم. دیگر از ان بیدار شدم، از ان زائیده شدم. الان هوشیاری لطافت خدائی را دارم. البته که اجسام را هم در بیرون می بینم. ولی اجسام نمی توانند من را از ریشه ام بکنند. ریشه ام الان در زندگی بسیار عمیق فرو رفته. از اول اینطوری بوده. هوشیارانه خودم را از زندگی می دانم. هوشیارانه خودم را از من ذهنی زایاندم. بنابراین از جنس ازادی کامل هستم. هیچکس نمی تواند عقیده اش را به من تحمیل کند برای اینکه من منشأ عقیده خودم هستم.

ان نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر

در اینجا حافظ انسان هم هست. من و شما و همه انسانها درست است که ظاهراً" برای چند روزی فراموش کردیم که ما ازاده هستیم. و بنابراین زیر یوغ عقاید تکراری هستیم، که آنها را اصل می دانیم. ما باور را اصل می دانیم. باور اصل نیست. شما منشأ باور هستید. باور وقتی متولد شد از شما، از این هوشیاری حضور تمام شد کارش. شما به ان نگاه می کنید یا می تواند الگوی عمل باشد یا ممکن است (دمده) بشود و از مد بیافتد باور. یک باور دیگری، یک عقیده دیگری.

می گوید این از روز ازل بوده این آزادی انسان. سابقه پیشین یعنی ان سابقه. ان روز ازل است. روز ازل هوشیاری حضور بوده. هوشیاری حضور که الان شده اصل شما. به علت تکامل ما این هوشیاری که از روز ازل بوده بوسیله ما می تواند از خودش آگاه باشد. ان سابقه پیشین تا روز قیامت، روز پسین هست. یعنی انسان آزاد هست و این آزادی را نمی شود از او گرفت. جزو ذاتش است.

آزادی که انسان، اصیل باشد. انسان منشأ خلاق وضعیتهای زندگی خودش باشد. اصیل باشد. اولیه باشد. کپی خودش باشد. کپی نباشد. تقلیدی نباشد. این نیست که من از شما کپی می کنم. ان یکی از من کپی می کند. ان یکی از من یاد می گیرد. هرچی هم یاد می گیرد با ان هم هویت می شود. بر اساسش یک من می سازد می گوید من این هستم.

پس این آزادی و این رندی از یاد هیچکس نرفته. در یاد همه هست. موقتا" یادمان رفته. موقتا" هم یادمان نرفته. ان زیر این دردهای سطحی هست. برای اینکه به شما یادآوری کند که شما اصلتان آزادی است و هوشیاری حضور است. این هوشیاری حضور یک جوهر خدائی است. خود امتداد زندگی است و امتداد زندگی شما باشد می آید به این جهان هوشیارانه برمی گردد روی خودش زنده می شود و هیچ موقع نمی شود که از یادتان برود.

قسمت دوم

برنامه گنج حضور را ادامه می دهیم. قسمت دیگری از قصه مثنوی مولانا را که از سطر

1227 از دفتر دوم شروع می شود برایتان می خوانم که تیتیش هست :

فرمودن والی ان مرد را کی این خاربن را کی نشانده ای بر سر راه بر کن

تیتیر قصه را برایتان ترجمه می کنم. می گوید که والی یا حاکم یا خدا یا زندگی به باشنده ای که اتفاقاً معلوم می شود این انسان هست می گوید که، یعنی زندگی به انسان می گوید که این درخت خاری که بر سر راه خودت و مردم کاشته ای بکن و همانطور که گفتم ما یواش یواش از ثانیه صفر که رشد می کنیم اگر در سن به اعتقاد من نه سالگی، ده سالگی از این من ذهنی که می تنیم برای تجربه جدائی یعنی برای اینکه جدائی فردیت خودمان را بفهمیم، اگر متولد نشویم در اینصورت این سیستم که ما قرار بود از ان متولد بشویم ما را زیر سلطه می گیرد و ما حس می کنیم که ان هستیم.

جای یادآوری دارد که این زائیده نشدن همانطور که گفتم از عدم وجود محیط عشقی هست در خانواده و جامعه بطور کلی. جامعه فردیت را و جدائی را تشویق می کند و انرا ارزش می داند و رشد فردی را و جدا بودن از دیگران را گرچه که لازم است، ولی یک تعادلی، یک بالانسی در اینکار وجود دارد که اگر متولد نشویم ان بالانس را ما گم می کنیم، که ما گم کرده ایم. اینکه این زندگی درست مثل ابگوشت پختن است. یک اشپز خوب می داند که چقدر مثلاً باید گوشت داشته باشد. چقدر لپه داشته باشد. چقدر نمک داشته باشد.

چقدر فلفل و این جور چیزها از هر کدام به اندازه باید باشد. این اندازه را هوشیاری حضور می داند و اصل شما. من ذهنی نمی داند. من ذهنی فقط یک شعار دارد، هرچه بیشتر بهتر یا من از تو به یا بیشتر. اگر متولد نشویم شعار ما این خواهد بود من از تو بهتر و بیشتر. همین. این شعار ما را گرفتار کرده. در اینکه من از تو بهتر و بیشتر هیچگونه تعادلی وجود ندارد. چقدر بهتر و بیشتر. آخر چرا اساس زندگی من باید تو باشی؟ چرا من خودم نباشم.

وقتی اساس زندگی از خود من منتقل می شود به بیرون و به مقایسه با دیگران من دیگر تعادلی ندارم. بنابراین همیشه نقطه ثابت پرگار من که می خواهم دایره بکشم همانطور که حافظ هم گفت: نقشش به حرام، همیشه روی دیگران است و وضعیتها، بنابراین من واکنش نشان می دهم. خب، این صورت مسأله است و قصه را هفته قبل من خلاصه اش را توضیح دادم تا یک جایی و این قصه مهم است و خوشبختانه یک جوری پیش آمد که چندین بار این خواننده شده و فرصت پیش آمده که روی ان تأمل کنید شما.

پیشنهاد می کنم شما این قصه را از روی تفسیر مثنوی به قلم استاد کریم زمانی بگیرید خودتان بخوانید. انقدر بخوانید که این سمبلیسمها که عوض می شود بدانید که این قسمت قصه تبدیل می شود به یک قسمت دیگر، یک قسمت دیگر، یک قسمت دیگر و هر قسمت سمبلیسم عوض می شود. یکدفعه مولانا راجع به دریا حرف می زند. یکدفعه راجع به کوه حرف می زند. یکدفعه راجع به صبر حرف می زند. یکدفعه راجع به سخا حرف می زند.

ببینیم که اینها را چجوری این یکی را تمام می کند، ان یکی را آغاز می کند. اینها باید در شما زنده بشود. بسیار بسیار مهم است. اگر شما به ان سوالی که من می خواهم از دردهام خلاص بشوم جواب مثبت دادید. پس باید به این حرف هم باید گوش بدهید بنشینید این قصه را از اول تا اخر صد مرتبه بخوانید. انقدر بخوانید که بدانید این قصه این قسمتش به ان قسمت چه ربطی دارد. کلا" اصلا" چی هست و این قصه در شما زنده می شود و بسیار بسیار در شما کار می کند. همین قصه شما را به گنج حضور می رساند. بله.

مولانا به ما گفت که اگر شما به خودتان بیایید و خردمند باشید، می انید از توانایی انتخابتان استفاده می کنید. در درون شما یک اراده آزاد وجود دارد که این اراده آزاد به شما حق انتخاب می دهد، در این لحظه. در این لحظه شما می توانید انتخاب کنید که با این لحظه ستیزه بکنید، واکنش نشان بدهید یا نه رویداد این لحظه را هرچی که ذهن به شما نشان می دهد، بد، خیلی بد، دیگر بدتر از این نمی شود، انرا قبول کنید و با زندگی موازی بشوید. اجازه بدهید زندگی در وجود شما جاری بشود.

حالا گفت اگر از قدرت انتخابتان استفاده بکنید در اینصورت سخا را انتخاب می کنید. سخا یعنی اینکه شما ذاتتان فراوانی است و اگر زندگی را در بیرون جستجو نکنید همین کافی است. اگر شما این لحظه تصمیم بگیرید در چیزهای بیرونی، در رویدادها زندگی را جستجو نکنید، این ترک شهوتها و لذتهاست. شهوت، نه شهوت جنسی، قبلا" گفته مولانا.

دارم توضیح می دهم که برسیم به اینجا که ما می‌خواهیم هنوز خلاصه این قصه را بگوئیم. انشاءاله که برسیم یک مقدار زیاد ان را امروز پوشش بدهیم و گفت که این شهوت عبارت از این است که شما یک چیزی را در بیرون بگیرید و زندگی را حواله کنید به این برسم زندگی شروع می شود و زندگی را در چیزها جستجو کنید اولاً" این یک روش زندگی است که همه ما داریم که باید قطعش کنیم. این اسمش شهوت است و لذت بیرونی هست. نه اینکه شما لذت نبرید. لذت بردن خیلی هم خوب است.

از هر چیزی که شما می خواهید لذت ببرید ولی از این لذت هویت نگیرید. این لذت نیست. از چیزهای بیرونی نمی توانید شما زندگی یا هویت بگیرید. گفت اگر اینکار را نکنید، این همان ترک لذتها و شهوتها، این خودش سخا است. این متوجه می شوید به ان فراوانی که ذات شماست. یکدفعه از درون شروع می کنید به وسیع تر شدن. یواش یواش می بینید که خیلی چیزها که قبلاً" جا نمی شد در شما یعنی شما اگر می دیدید واکنش نشان می دادید.

راه می افتید در خیابان دارید رانندگی می کنید. در ذهنتان نگاه می کردید، این بد است. ان اینطوری است. او بی عقل است. ان اصلاً" اینطوری نباید باشد. این اینجاش خراب است. یکدفعه شما می بینید دارید رانندگی می کنید دیگر کمتر اینکار را می کنید. دارید تماشای مراقبه ای می کنید. همینطوری کیف می کنید، نگاه می کنید. از چیزهای زیبا. چیزهای زیبا را می بینید از ان لذت می برید. این نشان می دهد پس فضا درون شما باز می شود. شما دارید جا باز می کنید که جهان در شما جا بشود.

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد مترسید مترسید گریبان مدرانید

ما گریبان می درانیدیم. یقه امان را چاک می دادیم که چرا این اینطوری است. الان کاری نداریم. نه که نمی خواهیم اصلاح کنیم. الان حافظ به ما گفت که با ان حالتی که شما داشتید که قضاوت می کردید. در شما انرژی بد بوجود می امد ان چیز را شما تقویت می کردید که همانطور بماند. ما می خواهیم الان عوض بشود. حالا یکجور دیگر عوض بشود. گفت که سخا یک شاخه است از سرو بهشت. اگر شما این را بگیرد. اگر شما جا باز کنید و از جنس فساداری بشوید. این فساداری وصل به زندگی است. بنابراین گرفته این همان اسمش دستگیره محکم است. یک دستگیره سست هم مولانا در این قصه تعریف می کند. می گوید وقتی شما من ذهنی هستید بعنوان یک تصویر ذهنی می چسبید به یک تصویر ذهنی دیگر این هم دستگیره شل است.

دستگیره **واهر اورا**. اسمش را می گذارد **واهر اورا** یعنی دستگیره شل. که یک تصویر به یک تصویر دیگر نگاه می کند. ظاهراً" می خواهد انرا، چسبیده. به عبارت اینکه ما یک تصویر ذهنی هستیم به جهان که چسبیدیم. الان این دستگیره سست است. برای اینکه این چیزی که ما هستیم این دارد تغییر می کند. ان هم که داریم فکر می کنیم باید برویم برسیم به ان، ان هم دارد تغییر می کند. که هیچکدام از اینها زندگی نیستند. حالا ان را البته در صورتیکه ما خردمند باشیم می توانیم قدرت انتخابمان را بکار ببریم.

بعد هم گفت که در این کار صبر و شکر لازم است. صبر و شکر. صبر عبارت از این است که این لحظه ما موازی می شویم با زندگی رویداد این لحظه را قبول می کنیم و موازی می شویم با زندگی همینطور می مانیم. لحظه بعد را هم قبول می کنیم، لحظه بعد را هم قبول می کنیم. این ما را با زندگی وصل می کند. آن چیزی را که به دست می آید برایش شکر می کنیم. تشکر می کنیم، راضی می شویم، می گوئیم خیلی ممنون و خوشحال می شویم و شادیمان را بیان می کنیم. و انرا تقویت می کنیم.

بعد اگر قرار باشد پولی هم بدهیم می دهیم. یک چیزی می دهیم خلاصه. شما فکر نکنید که برای قدردانی چیزی نمی دهید حتما" می دهید. برای قدردانی آن من ذهنی را رها می کنید. آن من ذهنی که می رود شکر می کنید در نتیجه هوشیاری حضور را می گیرید. نازندگی را می دهید، زندگی را می گیرید. پس اگر تشکر نکنید، آن نازندگی را ندهید این را نمی گیرید. تشکر، قدردانی، جبران، یک چیزی دادن و یک چیزی گرفتن. حالا به سادگی بگوئید اینها اسمش شکر است.

اینطوری نیست که شما هی از جنس حضور باشید و حضور بشوید و بابا خداست که کریم است می دهد دیگر. همچنین چیزی نیست. خدا یک قدم برمی دارد شما دو قدم بر می دارید. اتفاقا" همینطور است. الان که شما این چیزها را می دانید. قدم اول را خدا برنمی دارد شما برمی دارید. شما یک کاری می کنید از آن طرف زندگی می کشد شما را از جنس خودش می کند. در واقع شما می کنید. شما زندگی هستید. همه کار را شما خودتان می کنید.

منتها الان بگویم خودتان می کنید می گوئید پس همین من ذهنی ما می کند. من ذهنی کاری نمی تواند بکند. این هوشیاری حضور الان مولانا به ما خواهد گفت. گفت که الان شما می انید یک حوض درست می کنید **ای تن الوده به گرد حوض گرد**. شما این هیزم هائی که جمع کردید یک مقدارش را می سوزانید. مثلاً" ان رنجشهای قبلی را می بخشید. بخشیدن ان کدورتها و ان گرفتاریها، ان رنجشها یک مقدار در مرکز شما حوض اب ایجاد می کند. ان را پایه می کنید. ان را سرمایه می کنید. ان است اصل کاری. نه این گرفتاریها. دیدید رفتید به من ذهنی دوباره به حوض رفتید **ای تن الوده به گرد حوض گرد**. به گرد حوض گرد امروز خواهیم خواند انشالله. خب حالا امیدیم یکی قدرت انتخاب خودش را بکار نبرد زندگی تیر می اندازد. وقتی این تیرهای زندگی به شما می خورد شما دو راه دارید. یا خشمگین می شوید، درد روی درد اضافه می کنید یا می نشینید فکر می کنید و تامل می کنید این تیر به من می خورد همانطور که حافظ هم گفت این تیر به من می خورد که من ان قسمتی که الان دردم آمده ان را رها کنم. در نتیجه خودم را از ان بزیانم یک درصد، نیم درصد خودم را بزیانم از ان گرفتاری که به ان تیر می خورد و می گوید:

جانها پیدا و پنهان جان جان

تیر پران بین و ناپیدا کمان

نیست پرتاوی ز شصت اگهیست

تیر را مشکن که این تیر شهیست

تیر بطرف تو پران است. تیرها را دیده ای، خورده ای تا حالا. شکایت کرده ای. بهتر بود شکایت نمی کردی. تیر پران است. کمان هم ناپیدا است. جانها پیدا است برای اینکه به درد

آمده اند. جان من و شما، ولی پنهان جان جان است. پنهان زندگی است شما نمی بینید. حافظ هم گفت یک لطافت هست. یک گل، این گل شاهد بازاری. یکی پرده نشین است ان جان جان پرده نشین است شما نمی بینید.

حالا می گوید تیر که به شما خورد دردت امد اولاً" بدان که تا زمانیکه به این هوشیاری حضور نرسیده ای تیر خواهد امد. تیر برای این می اید که تو را آگاه کند. ولی اگر تیر می خوری تیر را مشکن که این تیری است که شاه می اندازد. این تیری است که خدا می اندازد. شما ممکن است بگویند آخر خدا با ما چکار دارد اصلاً". حالا ما می هستیم که خدا بیاید به ما تیر بیاندازد. تیر می اندازد که چی بشود. نه. شما از جنس زندگی هستید. شاه هستید، گدا هستید، تحصیل کرده هستید. هر شغلی دارید، کوچکید، بزرگید، زندگی شما را محاصره کرده است. هیچ فرقی نمی کند.

شما یک باشنده ای هستید الان در این جهان زنده هستید زندگی می خواهد خودش را از شما بیان کند تا زمانی که آماده نشدید شما را باید آماده کند. کی آماده می شوید؟ از این جهان زاده بشوید، از جنس هوشیاری حضور بشوید که زندگی بتواند خودش را از شما بیان کند. چی را می خواهد بیان کند؟ خردش را، شادی را می خواهد بوسیله شما شما در جهان پخش کند. من نمی دانم شما از خودتان بپرسید برای چی غم برای ما ارزش شده؟ چرا ما، بعضی از ما یاد گرفته ایم که الگوهای غم و غمگینی و غصه اینها با ارزش است. چرا با ارزش است. شما از خودتان بپرسید. بپرسید تأمل کنید برای خودتان. کاری

با دیگران نداشته باشید. می دانید چرا؟ برای اینکه من ذهنی با غصه کار می کند. من ذهنی باید غصه دار کند، گرفتار کند، شما را گیج کند که کار را پیش ببرد. برای همین است که ما الگو داریم، تشریفات داریم برای ایجاد غم. انواع و اقسامش را داریم.

شما فکر کنید این تشریفات و این سرمونی ها به قول معروف این الگوها چی هستند. اینها را یکی یکی از خودتان بکنید بیاندازید دور. بگوئید شادی اصل است غم اصل نیست. غم برای من ذهنی اصل است. برای چی خدا تیر می اندازد؟ برای اینکه شما دردتان بیاید شما آگاه بشوید که غصه ارزش نیست. غصه پایه نیست. **ای تن الوده به گرد حوض گرد.** حوض ان منبع یک خورده شادی شماست در دل شما. تن الوده هم کسی است که به غصه الوده است. یک من دارد در ان تنش است. ان پر از ناخالصی و خرده شیشه است.

حالا به شما می گوید تیر که رسید، تیر را مشکن. این تیری است که شاه انداخته. شاه انداخته یعنی خدا انداخته و این را همسایه نیانداخته همینطوری تصادفی به تو نخورده. یکی دارد آگاهانه و هوشیارانه به تو دارد می اندازد. زندگی تو را فراموش نکرده. شما نگو من این گوشه اطاق قائم شدم. کسی من را نمی بیند. زندگی هم نمی بیند خدا هم نمی بیند. همینطوری ما اینجا هستیم. نه. هرجا بروی در محاصره زندگی هستی. حالا دوباره این را بخوانم که اساس کار است. می گوید که:

کار حق بر کارها دارد سبق

ما رمیت اذ رمیت گفت حق

چشم خشم خون شمارد شیر را

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را

می گوید که خدا گفته که تو تیر نمی اندازی من تیر می اندازم. مولانا با همین یک بیت خیلی مشکلات را حل می کند. این حرف حافظ هم هست. می بینید که بزرگان ما هر دو یک حرف می زنند به زبانهای مختلف. شما حرف نمی زنید می گوید من حرف می زنم. شما فکر نمی کنید من فکر می کنم. شما کار نمی کنید من کار می کنم. شما لازم نیست زحمت بکشی، زحمات را من می کشم. این که گفت به ما:

دلبر بردبار من آمده برده بار من رفته ره درشت من بار گران ز پشت من

ان حالت خشن من رفته، ره درشت من. بنابراین بار گران هم از پشت من افتاده. دلبر بردبار من، یعنی دلبر صبور من که خود زندگی است آمده برده بار من. اگر قرار باشد که شما با زندگی یکی بشوید زندگی از طریق شما فکر کند شما دیگر غصه ندارید. شما تمام فکر و ذکرتان این است که از جنس زندگی بشوید در این لحظه. هرچی ان می گوید شما ان کار را می کنید. حالا هرچی ان می گوید ممکن است در بیرون خوشایند یک عده ای نباشد.

ممکن است از نظر مالی فعلاً" به نفع نباشد. ولی می زند کارها را طوری جفت و جور می کند که از نظر مالی هم انقدر گیرت می آید که دیگر اصلاً" بیشتر از ان چیزی که می خواستی. نگو من الان به حرف زندگی گوش بدهم از انطرف هیچ چیز ندارم.

یکدفعه زندگی می گوید من نداشته باش. من نداشته باشم پس انی هم که از دارم از دست می دهم. اینطور نیست نترس. حالا می گوید که خدا گفته فکرها را من از طریق شما فکر می کنم و الگوهای ذهنی اجازه بدهید از من بجوشد. هوشیاری تو بگذار من باشم. ارتعاش را من از طریق شما می کنم. شما خودت مرتعش نباش. انتن خودت را در اختیار من بگذار. حالا همین کار که از جنس زندگی بشوی این کار حق است. این کار خداست، کار زندگی است. به همه کارها پیشی می گیرد. مقدم بر همه کارها این است که شما از جنس زندگی بشوید.

حافظ هم گفت اگر نشوی شعر تر نمی توانی بیانگیزی و از این کلک خیال انگیز کسی خبر نداشته باشد نقشی که می کشی حرام باشه بر تو. حرام است بر تو. اصلاً" نکش. زحمت نکش. برای اینکه نقش غم می کشی نقش درد می کشی. همینطور یکجا بنشینی و نقش نکشی بهتر است. تا چی بشوی؟ تا بفهمی که ان منظور اصلی، منظور اصلی ما این است که از جنس زندگی بشویم. منظور فرعی ما این است که در بیرون ببینیم حالا چه اتفاقی می افتد. ما اول می بینیم منظور اصلی ما این است که در بیرون چه اتفاقی می افتد که بر اساس ان درونمان را درست می کنیم. این عکس قضیه است.

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را چشم خشم خون شمارد شیر را
مواظب باش توخشم خودت را بشکنی تیر را نشکنی. تیر را نشکن یعنی چی؟ یعنی این لحظه یک دردی به تو رسیده خشمگین شدی حتی می خواهی قرص اعصاب بخوری.

قرص اعصاب نخور اینطوری تیر را می شکنی تو. خشمگین هستی، شب خوابت نمی برد می خواهی قرص بخوری قرص کمک نمی کند. اره قرص می تواند خشم را الان آرام کند، خشم ان زیر هست. شما بهتر است ان خشم را بشکنی. خشم را بشکنی یعنی چی؟ یعنی رویداد را قبول کن. بنشین یک ذره تأمل کن. تأمل غیر از فکر است. تأمل یعنی همینطور نگاه می کنی، فکر نمی کنی. نگاه می کنی به اوضاع برای اینکه از جنس هوشیاری حضور هستی. اوضاع را می بینی.

شما واکنش نشان نمی دهی. همان موقع که تیر خوردی جیغ تو در نمی آید و می دانی که باید، **دو دو تا چهار تا** هم نمی کنی فقط می پذیری که این مسئله را من دارم و ان را می اندازم. برای اینکه **دو دو تا چهار تا بکنید دو دو تا چهار تا** بر اساس من ذهنی می کنید ان هم به تو کمک نمی کند. حالا اینها را هفته قبل هم خواندم.

بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر تیر خون الود از خون تو تر

حالا می گوید تو این تیری که به تو خورده قرص نخور خشمگین هم نشو. شب هم بیدار نمان الان بپذیر با زندگی موازی بشو. همین الان، همین الان در حالی دردت دارد می آید تو برو پیش شاه. همین که می پذیری. پیش شاه می روی. شاه یعنی زندگی. از جنس شاه شو. بپذیر، رها کن، ان دردت را بیانداز. یک چیزی داری هی یادت می آید ان دردت می آورد. بپذیر بیانداز ان را. موازی شو با زندگی. ان موازی شدن با زندگی شما را پیش شاه می برد. از جنس شاه می کند. در حالیکه هنوز خون ان تیر می چکد.

خون تیر می چکد یعنی چی؟ هنوز دردتان می آید. هنوز در حال درد هستی. حالا می گوید این را مطمئن باش که:

انج پیدا عاجز و بسته و زبون وانج ناپیدا چنان تند و حرون

شما بیخودی کوشش نکنید برای اینکه ان چیزی که الان پیداست فکر تو، واکنش تو، هر چی که فکر می کنی. چقدر ناراحت می شوی. چقدر بالا می پری، اینها همه عاجز و بسته و زبون است هیچ کاری نمی تواند بکند. انی که نا پیداست حافظ هم گفت این لطافتی که در گل وجود شما کار می کند، انقدر تند و حرون است. حرون یعنی سرکش. شما از عهده ان با واکنش بر نمی آیی. شما با درد روی درد گذاشتن و ناله کردن از عهده ان بر نمی آیی. تنها راه تو تسلیم است و موازی شدن است.

حالا دنبال خلاصه کردن قصه هستیم. اینها را شاید قبلاً خواندم و خلاصه اش را می گویم. ببینیم که چقدر می توانیم بخوانیم. در اینکه می گوید تو تسلیم باش، موازی باش یعنی این لحظه هرچی که اتفاق می افتد چه در ذهنت می افتد یعنی یک چیزی را تجسم می کنی از گذشته یا آینده این را قبول کن یا این لحظه اتفاق می افتد، از جنس زندگی بشو یا موازی با زندگی بشو. حالا بدان که محاصره بوسیله زندگی هستی و تا زمانی که من دارید او بسیار تند و سرکش است و شما عاجز و دست و پا بسته و زبون هستید و ان من هست. من کاری نمی تواند بکند. حالا می گوید:

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی زاهد کند زندیق را
زانک مخلص در خطر باشد ز دام تا ز خود خالص نگردد او تمام

این هم یک سمبلیسم دیگری است. می گوید که یک ساعت می آید روی شما کار می کند. کافر می کند کسی که صدیق است. کسی که ظاهراً " بیرون همه این را بعنوان ادم صادق می شناسند. ادم زاهد می شناسند. ادم پرهیزگار می شناسند. یک ساعتی زاهد می کند ادم کافر را. یعنی روی شما اینطوری کار می کند. شما کاری نمی توانید بکنید. در بیرون به نظر می آید تو کافری به نظر می آید دیروز صدیق بودی امروز کافری. یکدفعه زاهد بودی الان به نظر می آید کافری.

اینها مهم نیست و می گوید که برای اینکه مخلص. مخلص یعنی من و شما که داریم یواش یواش خالص می شویم همیشه در خطریم. از چی؟ از دام. تا زمانی که خورده شیشه و ناخالصی در ما هست ما در خطریم. ما نباید این حوض مرکزی دلمان را و موازی بودن با این لحظه را از دست بدهیم. ما نباید هوشیاری حضور را بگذاریم و یکدفعه به آن خورده شیشه ها گوش بدهیم، ناخالصیها.

می گوید که **زانک مخلص، برای اینکه** مخلص همیشه از دام در خطر است. تا زمانی که بطور کامل از خودش خالص نشود. شما هم تا زمانی که بطور کامل خالص نشدید باید مواظب باشید برای اینکه ممکن است دوباره به دام من ذهنی بیفتید. کسانی هستند که پنج سال، ده سال کار می کنند بطور کامل خالص نمی شوند.

یکدفعه دوباره بر می گردند به همان من ذهنی. بله. یک مطلبی هم هست شما هر چه که خالص تر می شوید این من ذهنی هم هوشیارتر می شود. این من ذهنی مثل موش می ماند. از نظر به اصطلاح زرنگی مثل روباه می ماند. این هم اتونومی دارد برای خودش. خودش را می خواهد حفظ کند. دنبال بهانه می گردد مثلاً "اگر این گنج حضور راه معنوی شماست. شما به این سی دی ها گوش می کنید یا به برنامه گوش می کنید یکدفعه می بینید شما را راهنمایی شما را راضی می کند دیگر به این برنامه گوش ندهید.

مولانا نخوانید. یکدفعه می کشد به یکجای دیگر. فلان جا کارم مانده. شما را معطل می کند. دیر می کنید. یک چیزی پیش می آورد که نیایی گوش کنید. حتی می تواند در مراحل اخریه شما دارید زائیده می شوید، این من ذهنی دستش از همه جا کوتاه شده می تواند اختلالات حتی خواب و اینها ایجاد کند، که بلکه شما را بکشد دوباره به سمت خودش. برای اینکه دارد از بین می رود. این من ذهنی دارد از بین برود می تواند خیلی کارها بکند و شما باید عاقل باشید و گوش ندهید.

تا ز خود خالص نگردد او تمام. مولانا هم همین مطلب را دارد توضیح می دهد و اگر شما خالص شدید شما دیگر بر نمی گردید. مثل آئینه ای می شوید که، قدیم آئینه ها را از آهن می ساختند. دیگر آهن نمی شود.

هیچ آئینه دیگر آهن نشد

هیچ نانی گندم خرمن نشد

هیچ انگوری دگر غوره نشد

هیچ میوه پخته با کوره نشد

اگر شما بطور کامل زائیده بشوید از جهان یا از من ذهنی اتان و صاف و پاکیزه بشوید دیگر برنمی گردید به آن حالت اول ولی تا زمانی که به آنجا نرسیدید در خطر برگشتن هستید. در خطر عقب انداختن هستید. شما اگر یک مقدار زیادی متوجه شدید قضیه را و هوشیار شدید حتی ممکن است من ذهنی شما را به تعویق بیاندازد. می تواند این کار را بکند. ممکن است نتواند کاملاً" شما را برگرداند ولی می تواند شش ماه، یک سال، دو سال شما را معطل کند و عقب بیاندازد. هیچ انگوری برنمی گردد غوره بشود. هیچ مربائی هم هیچ موقع برنمی گردد همان میوه اولیه ای که نپخته بود بشود. حالا می گوید:

پخته گرد و از تغیر دور شو رو چو برهان محقق نور شو

الان به شما می گوید پخته گرد زائیده بشو بطور کامل و از امکان تغیر کردن. تغیر یعنی امکان تغیر و امکان برگشت دور شو و مانند استاد مولانا که برهان محقق بود نور شو. تبدیل به نور شو. تبدیل به هوشیاری خالص بشو. تبدیل به فضای یکتائی بشو در این لحظه و دریا بشو همه چیز را در خودت جای بده. حالا می گوید اگر:

چون ز خود رستی همه برهان شدی چونک بنده نیست شد سلطان شدی

وقتی از خودت رستی، آزاد شدی. خود برهان، خود دلیل تو هستی. خودت دلیل خودت می شوی برای اینکه هوشیاری حضور شک ندارد. من ذهنی شک دارد از این و آن می پرسد. هوشیاری حضور چون ریشه در اعماق زندگی دارد و الان عیناً" زنده هست دیگر به دلیل احتیاجی ندارد. به دلیل ذهنی احتیاج ندارد.

نمی گوید دیگر دلیل بیاور که خدا هست. زندگی هست. چون زنده هست ان خودش دلیل است و اگر بنده نیست شد. بنده همین من ذهنی است برای اینکه بنده تمام چیزهای بیرونی است که می خواهد به ان می خواهد زندگی بدهد. شما ببینید بنده چی هستید. هر چیز بیرونی که به شما ازار می دهد شما بنده ان هستید. **بر هر چه که می لرزی می دان که همان ارزی.** اگر این بنده نیست شد تو پادشاه وجود خودت شدی.

حالا می گوید که. دوباره بر می گردد به شما اطمینان بدهد که دل شما و خود شما مثل موم در دست زندگی هستید. اینقدر مقاومت نکنید. اینقدر سرکشی نکنید. اینقدر طغیان نکنید. اینقدر منم منم نزنید. دل شما که مرکز شما باشد می گوید مثل موم دست او نرم و رام است.

دل به دست او چو موم نرم رام **مهر او که ننگ سازد گاه نام**
مهر مومش حاکی انگشتریست **باز ان نقش نگین حاکی کیست**

از شما می پرسد. احتمالاً " اینها را قبلاً" خواندم برایتان. دل شما. دل هر انسانی به دست زندگی مثل موم نرم است و مهر او که به دل شما می زند گاهی اوقات ننگ می سازد در بیرون گاه نام. گاهی اوقات برای شما شهرت می آورد گاهی اوقات شما را رسوا می کند. مهم است؟ رسوایی یا شهرت شما به یک ادم خوب مهم است؟ نه مهم نیست. دارد همین را می گوید. مهم این است که مهر او را اجازه بدهید روی دل شما کار بکند. به شما دارد اطمینان می دهد مولانا که شما با سرکشی کاری نمی توانید بکنید.

اگر هم درد روی درد انباشته کردید اشتباهها" برای این بوده که این دردها شما را درد بیاورد تا شما به خودتان بیایید. حالا می گوید این مهر و مومش یعنی روی موم شما، دل شما به شما مهر را که می زند نشان می دهد که یک انگشتی وجود دارد. قدیم شاهان از انگشتی استفاده می کردند که مهر بزنند. حالا این نقش نگینی که روی دل شما می گذارد اگر اجازه بدهید. اجازه ندهید هم باز هم می گذارد که درد می آورد. تیر می اندازد. اگر شما اجازه بدهید که این لحظه زندگی روی شما کار کند یعنی چه جوری؟

بارها گفتم هزاربار هم می گوئیم که بلکه مورد قبول شما قرار بگیرد. الان این لحظه زندگی با هر کلاهی که جلوی شما ظاهر می شود. با هر قیافه ای ولو شما دوست ندارید شما باهاش رفیق می شوید، رابطه دوستانه پیدا می کنید. اصلاً "من ذهنی یعنی رابطه بد داشتن با زندگی در این لحظه. من ذهنی. شما زندگی در این لحظه چجوری این لحظه خودش را نشان می دهد شاه است. شاه خداست، زندگی است با هر قیافه ای که ظاهر می شود شما با او دوست می شوید در این لحظه اجازه می دهید. چجوری دوست می شوید؟

اتفاق این لحظه را می پذیرید. با او موازی می شوید. موازی شدن همان دوست شدن است. اجازه می دهید مهرش را می زند روی دل شما. دیگه مهر را که می زند. مهر می زند یا نه. بله که می زند. برای اینکه همین که ازاد می شوید شما، زنده می شوید در این لحظه دارد مهر می زند دیگر. می گوید این نقشی که نگین می اندازد روی شما، روی دل شما این حاکی کی هست. حالا می گوید این حاکی ان زرگر است.

حاکی اندیشه ان زرگر است سلسله هر حلقه اندر دیگر است

شما نگران نباش. ان حاکی یعنی حکایت از این می کند که اندیشه ان زرگر یعنی زندگی یا خدا دارد روی شما کار می کند. این لحظه موازی هستید. صبر است. این لحظه موازی هستید، لحظه بعد هم موازی هستید. زندگی مهرش را دارد می زند روی دل شما هر لحظه و این مهرش می گوید یک حلقه است اندیشه زندگی این لحظه. به یک حلقه دیگر وصل است، به یک حلقه دیگر وصل است و این از یک نظم پیروی می کند. سلسله، سلسله زنجیر این حلقه اندر دیگر است. یعنی ان حلقه به ان وصل است، ان حلقه به حلقه بعدی.

بنابراین در این لحظه یک شادی می آید. لحظه بعد یک شادی می آید. لحظه بعد یک شادی می آید. تمام این حلقه ها هر لحظه برای شما ظاهر می شود. اندیشه زرگر است به شرطی که موازی با. یعنی شما یا خردمند هستید قبول می کنید با زندگی در این لحظه موازی بشوید یا اینقدر تیر می آید که شما را مجبور می کند که موازی بشوید. بستگی به شما دارد.

حالا می گوید که اگر شما نیامدید این کارها را که گفتیم بکنید. موازی نشدید. به میل خودتان اجازه ندادید که این زرگر مهرش را بزند و اندیشه زرگر هر حلقه اش به هر حلقه وصل بود به جان شما نشست. شما از حلقه اش محروم شدی بالاخره یک روز می رسد که قیامت می آید کوهها را می کند. می گوید:

چون قیامت کوهها را برکنند بر سر ما سایه کی می افکند

قیامت کوهها را می کند. کوهها، خودش کوه را تعریف کرده. کوه شما هستید. سیستم شماست. سیستم انعکاس شماست. هفته قبل گفتیم. خواهش می کنم انهایی که گوش نکردند برنامه هفته قبل را بروید گوش کنید. کوه را تعریف کردیم. کوه سیستم انعکاس شماست. ذهن شما در این لحظه چقدر هوشیاری حضور را جذب می کند. اگر جذب می کند اصلاً " منعکس نمی کند.

یادتان است یک روز امیدیم اینجا یک آئینه گذاشتیم شمع جلوی آن گذاشتیم. آئینه صاف بود همه نور شمع را منعکس می کرد. نور زندگی، هوشیاری زندگی الان وارد شما می شود اگر آئینه شما صاف باشد همه را منعکس می کند. وقتی منعکس می کند، در ذرات وجود شما این ارتعاش می کند. اگر همه را که زندگی زنده هست وارد ذهن کنید و این صرف ایجاد من ذهنی بشود هیچ چیز منعکس نمی شود. ممکن است هیچ چیز منعکس نشود.

فقط شما نور زندگی را، انرژی زنده زندگی را می گیرید تا یک من بسازید که برای شما در دسر ایجاد کند. یادتان هست گفتیم از این کرم من ذهنی باید در نه سالگی متولد می شدیم. یادمان رفت به ما کمک نکردند محیط عشقی نبود. الان کرم من ذهنی شد برای خودش یک باشنده، یک موجود که ما ان را می پرورانیم. ببینید چجوری شده الان ما می گوییم ما من ذهنی امان را باید تقویت کنیم و نگه داریم ان را.

تمام فکر و ذکر ما این است که من ذهنی را گسترش بدهیم، زیادش کنیم. بهترش کنیم. تمام فکر و ذکر ما این است که مردم ما را تأیید کنند. چرا تأیید کنند؟ برای اینکه من ذهنی ما بزرگ دیده بشود. همه فکر کنند ما بیشتر از آن چیزی که واقعا" هستیم سواد داریم. ما حتی یک جوری نمایش می دهیم مثل اینکه یک چیزهایی را نداریم، دروغی می گوئیم که داریم. تظاهر می کنیم. چرا؟ برای اینکه اگر مردم بفهمند ما آنها را داریم ما را تأیید می کنند. ما به آن تأیید احتیاج داریم. چرا؟

برای اینکه به ما گفته اند هرچه بیشتر بهتر و من از تو بیشتر و اینها به این شعارهای من ذهنی کمک می کند. اگر تعداد زیادی مردم من را تأیید کنند تصور من به لحاظ اینکه من ذهنی دارم تصور می کنم ادم مهمی هستم و می خواهم از آن مهم بودن زندگی بگیرم. باز هم زندگی نمی دهد. ممکن است دو دقیقه من را خوشحال کند این ولی بعد از دو دقیقه دوباره همان حس عدم امنیت می آید دوباره به من غلبه می کند. من آن موقع چه کار کنم. پس علاج کار الگوها و راههای من ذهنی نیست.

حالا شما اگر این را ادامه بدهید، همه شما هم اگر بگویم تجربه نکرده باشید قسمت عمده ای از مردم این را تجربه کرده اند که وقتی شما نیامدید از قدرت انتخابتان استفاده کنید و صبر کنید، شکر کنید و تیرهایی که به شما خورده واکنش نشان دادید. تیرها را نبوسیدید ببرید خدمت شاه و تیرها شما را با این لحظه موازی نکرد، شما واکنش نشان

دادید یک جایی می آید که، یک حادثی می آید پشت سر هم که کوه شما را از جا می کند. برای اینکه زندگی شما را لازم دارد شما که اصلاً نمی شنوید.

چون قیامت کوهها را برکند بر سر ما سایه کی می افکند

اگر قرار باشد که ان قیامت بزرگ بیاید. می گوید ان می آید کوهها را می کند. کوهها کدام است؟ کوهها یعنی کوه شما. همان کوهی که هفته قبل مولانا گفت تپه است. منعکس نمی کند. یادتان هست. گفت این تپه ها به درد به اصطلاح مسکن موش می خورد. تپه ای که صدا را منعکس نمی کند یعنی جذب می کند همه را به درد نمی خورد. کوههای ما هم انطوری هست و ما به این ترتیب که درد ایجاد می کنیم دردها را روی هم انباشته می کنیم. اگر قیامت بیاید یکدفعه این را بکند بر سر ما سایه نمی افکند. حواسمان باشد.

پس بنابراین ما باید بیدار بشویم قبل از اینکه سلسله اتفاقات بیاید در این جهان شما را گیج کند و به زمین بزند و بیچاره کند حواست باشه قیامت دارد می آید اگر شما باز هم مقاومت کنید شما اگر بگوئید نه اقا من به این چیزها گوش نمی دهم. همینطور قرص هایم را می خورم مقاومت می کنم ان همسر سابقم را نمی بخشم. او به من خیلی بدی کرده. من را بدبخت کرده. چطور من می توانم ببخشم. ببین چه ها کرده به ما من را بدبخت کرده. نبخش. قیامت می آید تمام کوهها را از جا می کند شما را زیر و رو می کند. اگر بکند به شما دیگر سایه نمی افکند. الان وقت دارید. چی کار کن می گوید:

این قیامت زان قیامت کی کمست ان قیامت زخم و این چون مرهمست

هر که دید این مرهم از زخم ایمنست هر بدی کین حسن دید او محسنست

این قیامت. کدام قیامت؟ همین الان شما با این لحظه موازی بشوید. یعنی اتفاق این لحظه را قبول کنید با این لحظه موازی بشوید این قیامت است. از ان قیامت بزرگ که یکدفعه سلسله حوادث بیاید شما را کن فیکون بکند که می کند اگر زیاد مقاومت کنید گفت که ان تند و حرون است، شما را محاصره کرده هیچ جای دیگر بازی ندارد. **کی کمست**. این کمتر از ان قیامت نیست. ان قیامت زخم است این یکی چون مرهم است.

چرا مرهم است؟ برای اینکه این لحظه به میل خودت تو موازی می شوی این مرهم است. زندگی خودش را به تو نشان می دهد. این می اید هی دردت را درمان می کند، هی دردت را درمان می کند، هی دردت را درمان می کند. ان زخم است این یکی مرهم است. حالا هرکسی می گوید این مرهم را دید. شما می توانید این مرهم را الان ببینید. همین الان ان چیزی که شما را اذیت می کند از پشتتان بیاندازید مرهم را بگیرید. یک چند تا چیزی که شما را اذیت می کند که شما حول و حوش آنها می گردید.

که تعداد این ادمها هم خیلی خیلی زیاد است شما بیانید انها را بیاندازید بعد از هوشیاری حضوری که از ان بخشیدنها عاید می شود یک حوض درست می کند. این حوض همین سرمایه اولیه شماست. این را دیگر ول نکنید. **ای تن الوده به گرد حوض گرد**. همه اش به این نگاه کن. این را مایه قرار بده. این را پایه قرار بده. این را اساس قرار بده. این را

مرکز قرار بده. به بیرون دیگر نگاه نکن. این را نگاه کن. حالا خواهی دید که این مرحم است. همان صبر و شکر را ادامه بده. هر که دید این مرحم از زخم ایمن است. هر کسی این مرحم را دید، که شما می توانید ببینید. دیگر نمی شود به شما زخم زد. از زخم ایمن است. از کدام زخم؟ از آن زخم بزرگ. هر زخم دیگری. آن زخم بزرگ خیلی زخم است. هر بدی کین حسن دید او محسنست.

اگر شما بد هستید که این بعضی ها این الگوها را دارند که اقا ما این کارها را کردیم دیگر بد شدیم. اصلاً" همیشه ما را بخشید دیگر. هر بدی این زیبایی را دید. این لطافت را دید. این همان لطافت است که حافظ گفت اسانس گل است. هر بدی، هر انسان بدی این را می گوید که شما اگر خودتان را بد می دانید. ذهن شما، شما را به اصطلاح در کاتگوری (Category) انسانهای بد قرار داده. انسانهای گناهکار قرار داده، فکر می کنید شما ارزش ندارید، بی ارزش هستید.

خیلی موقعها این الگوها را به ما می دهند. می گویند اقا شما اینقدر ناچیزی، اینقدر پستی، اینقدر به اصطلاح بدی که اصلاً" خدا نمی تواند به تو نظر کند. می گوید اگر یک بدی همان گناهکار که از آن بدتر آدم نمی شود. می گوید آن بد اگر این حسن را ببیند که می تواند ببیند. اگر نمی توانست ببیند که نمی گفت این را ببیند. هر بدی کین حسن دید او محسن است. او نیکوکار است. نیکوکار است یعنی چی؟ نیکوکار است یعنی اگر کسی آن حسن را دید آن حسن بوسیله این انسان. یک حسن بیشتر وجود ندارد.

ان هوشیاری ایزدی حضور است. ان جاری می شود به عمل شما. اگر ان جاری بشود این عمل نیک است. اگر جاری نشود شما هرچی باشید ولو اینکه مردم دنیا شما را بهترین و صالحترین آدم می دانند اگر ان هوشیاری جاری نمی شود عمل شما نیک نیست. محسن نیستید شما. شما اگر این سطرها را بخوانید. اینها یک کمی محسن و حسن و اینها برای کسانی که خارج از ایران هستند همچون لغتهای مانوسی نیستند. (محسن=نیکوکار).

نیکوکار هم شما تفسیر برای خودتان یکجور دیگر نکنید. نیکوکار یعنی شما در این لحظه از جنس حضور شدید. حضور انتخاب می کند چه عملی و خودش هم جاری می شود در ان. این می شود نیکوکار. نیکوکار همین این نیست که شما حتما" به گدا مثلا" یک دلار بدهید این می شود نیکوکاری. نیکوکاری اگر از هوشیاری حضور سرچشمه می گیرد این نیکوکاری است. اگر نه ان یک دلار هم بعدا" درد ایجاد می کند. اگر از روی من داده می شود. حالا می گوید:

ای خنک زشتی که خوبش شد حریف وای گل رویی که جفتش شد خریف

نان مرده چون حریف جان شود زنده گردد نان و عین ان شود

می گوید که خوشا به حال زشتی که حریفش دوستش یک انسان زیبایی شد. حالا الان یعنی چی؟ یعنی اگر شما الان زشت هستید خوشا به حالتان که الان موازی شدید با زندگی این خوب و این زیبا روی که زندگی باشد دارد جفت شما می شود. دارد دوست شما می شود. حالا وای به حال گلروئی که جفتش شد خریف. خریف یعنی پائیز.

وای به حال گلرویی که حالا یک کسی یک مقدار حضور دارد الان رو کرده به جهان دارد تشویق می شود. حالا این چی هست. مخصوصاً بچه های ما. بچه های ما اینها گل هستند می خواهند بشکفند وقتی از ثانیه صفر شروع می کنند به رشد یک محیط عشقی می خواهند. محیطی می خواهند که زن و شوهر واقعا" همدیگر را دوست داشته باشند به هم عشق بورزند.

به این موجود عشق بورزند، این را با عشق بپرورند. به او لطف کنند با عشق به او نگاه کنند. این احساس را به او بدهند که دوست داشتنی است. خوش آمده به این جهان و چقدر خوب است که آمده. چقدر خوشحالیم که اینجا هستی. این کوچولو است ولی اگر پدر و مادر از جنس پائیز باشند. این گلرو دارد جفت پائیز می شود. حالا این پائیزها دوتا پائیز می خواهند عقایدشان را.

عقاید مذهبی خودشان را، عقاید سیاسی خودشان را، عقاید اجتماعی خودشان را، عقاید خانوادگی خودشان را، ضمختی های خودشان را، انرژی پائیزی خودشان را که دائما" مرتعش می کنند و منعکس می کنند می خواهند بریزند روی این بچه. **وای گل رونی که جفتش شد خریف.** وای گل رونی که. حالا این پدیده هم در خود شما کار می کند، هم در شما، گل رو وجود دارد. اگر شما ان زشتروئی تان الان رو کرده، شناخته زیبا روی را. دارد ازاد می شود، دارد زائیده می شود. اگر شما یک مقداری هوشیاری حضور دارید و رو به دنیا کردید در درون خودتان دارید دور می شوید از ان.

مولانا می گوید برخی از ما هوشیاری محدود داریم. هوشیاری پاک محدود داریم که این مدد می خواهد. به نظر می آید که امروز به اندازه کافی صحبت کردیم. بقیه اش را می گذاریم برای هفته دیگر انشأله این قصه را تمام بکنیم. از شما خواهش می کنم از روی تفسیر مثنوی به قلم استاد کریم زمانی اینها را بخوانید و هفته دیگر بقیه ان را صحبت خواهیم کرد.

